

بررسی تحولات پارادایمی در حوزه توسعه: تحول از توسعه مدرن به نظریات معاصر

سجاد جان پرور<sup>۱</sup> - قدرت احمدیان\*<sup>۲</sup> - مختار نوری<sup>۳</sup>

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۴/۲۴ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۶/۴

### چکیده:

این مقاله با تکیه بر رویکرد پارادایمی تلاش نموده تا چرایی و شیوه تحول از پارادایم توسعه مدرن را به بحث بگذارد. در شکل‌گیری چنین تحولی دو دسته عوامل عینی (تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی) و ذهنی (تحولات معرفت‌شناختی) را می‌توان موثر دانست. بدین صورت که در نتیجه گذار از اثبات‌گرایی به عصر پسااثبات‌گرایی، پارادایم سیاسی از ساختارگرایی و دولت‌محوری به سمت تکثرگرایی و ضدیت با ساختار دولت حرکت کرده است. چنین وضعیتی را می‌توان در تحول از پارادایم نوسازی به عنوان پارادایم مسلط به سمت پارادایم نوظهور «پست مدرنیسم» و نظریاتی دیگر مانند «پساتوسعه‌گرایی» و «توسعه انسانی» مشاهده کرد. نتایج بحث نشانگر آن است که غرب‌محوری، قدرت‌محوری، ساختارمحوری، نفی کارگزاری انسان، ضعف اخلاقی در فرایند توسعه مدرن و ... از مهمترین موضوعاتی هستند که زمینه‌های تحول در نظریه‌های توسعه و ظهور نظریات جدید را فراهم ساخته‌اند.

**واژگان کلیدی:** تحول پارادایمی، توسعه، نوسازی، پسامدرنیسم، پساتوسعه‌گرایی، توسعه

انسانی

---

<sup>۱</sup> - دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی، واحد آشتیان، دانشگاه آزاد اسلامی، آشتیان، ایران  
sajadjanparvr1364@gmail.com

<sup>۲</sup> - استادیار و عضو هیات علمی روابط بین‌الملل، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران: نویسنده مسئول  
ghudratt@yahoo.com

<sup>۳</sup> - دکتری تخصصی علوم سیاسی (اندیشه سیاسی)، دانشکده و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

nouri.mokhtar63@gmail.com

## مقدمه

مباحث مربوط به توسعه در فردای جنگ جهانی دوم بویژه در کشوری توسعه‌یافته چون ایالات متحده آمریکا مطرح شد. زمینه‌های تاریخی و سیاسی مانند استقلال مستعمرات در قاره‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و ظهور دولت-ملت‌های جدید در جهان سوم سبب شد این کشورهای تازه استقلال یافته به دنبال الگوی مناسب برای توسعه و بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی خود برآیند. در چنین شرایطی در اواخر دهه ۱۹۵۰ میلادی، پارادایم مدرنیزاسیون بر مطالعات توسعه حاکم گردید. این پارادایم در فضایی حاکم شد که آمریکا به عنوان رهبر جهان سرمایه‌داری تلاش می‌کرد تا با ارائه الگوهای لازم ارتباط اینگونه کشورها را با نظام سرمایه‌داری جهانی حفظ کرده و از وابسته شدن آنها به بلوک شرق جلوگیری کند. در این راستا نخبگان سیاسی آمریکا تشویق شدند تا وضعیت کشورهای جهان سوم را بررسی و مطالعه کنند. از این رو کمیته تحقیقاتی اجتماعی به سرپرستی گابریل آلموند تشکیل شد و این گروه در نهایت مکتب مسلطی را در مطالعات توسعه پایه ریزی کرد که از آن به عنوان «مکتب مدرنیزاسیون»<sup>۱</sup> یاد می‌شود. اگر چه پارادایم نوسازی و مدرنیزاسیون از نظر زمانی در فردای جنگ جهانی دوم شکل گرفت، اما این پارادایم به لحاظ تئوریک ریشه در نظریات تکامل‌گرایانه (نظریات اسپنسر، دورکهایم، وبر، تونیس و...) و کارکردگرایانه (نظریات پارسونز) دارد. (ی. سو، ۱۳۸۶؛ کلایو اسمیت، ۱۳۸۰) در ادبیات علوم اجتماعی شاهد تعاریف مختلفی از نوسازی هستیم و علت این امر را باید در واقعیتی چون پیچیدگی و چند بعدی بودن موضوع جستجو کرد. در یک تعریف اولیه، آیزنشتات در تعریف نوسازی می‌نویسد: از لحاظ تاریخی نوسازی فرآیند تغییر به سمت آن نوع از نظام‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که در اروپای غربی و آمریکای شمالی از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم شکل گرفته و توسعه یافته و سپس در قرن نوزدهم در دیگر کشورهای اروپایی و در قرن بیستم در سایر کشورهای آمریکای لاتین، آسیایی و آفریقایی انتشار یافته است. (ی. سو، ۱۳۸۶) در این چارچوب، اندیشمندان مختلف هر یک بر مبنای زمینه‌های مطالعاتی خود تعریف متفاوتی از نوسازی کرده‌اند. گروهی از منظر جامعه‌شناختی (مور، سیریل بلک، آیزنشتات)، برخی از منظر اقتصادی (روستو)، عده‌ای از حیث روانی (هیگن، مک کلند، لرنز) و افرادی نیز از جنبه سیاسی (پای، آلموند، وربا، هانتینگتون) این مفهوم را مورد ملاحظه و بررسی قرار داده‌اند. با این وجود پارادایم نوسازی و مدرنیزاسیون به عنوان

<sup>۱</sup> - Modernization school

مبنای توسعه مدرن از جنبه‌های مختلف مورد انتقاد قرار گرفته است. تاکنون الگوی توسعه و نوسازی به سبک غربی از چندمنظر مورد نقد قرار گرفته است که این منظرها عبارتند از: تجدیدنظرطلبانی چون هانتینگتون و آیزنشتات و ... که به تجدیدنظر در مبنای نظریه نوسازی و توسعه پرداختند. دومین گروه از انتقادات از سوی اعضای مکتب وابستگی مطرح شد، می-توان به اعتقادات پل باران، سمیر امین، فرانک و ... اشاره کرد. این نئومارکسیست‌ها، راهکارهای مدرنیزاسیونی را نوعی تفکر برای تداوم سلطه غرب بر جهان سوم به حساب می‌آورند. دیدگاه سوم که بیشتر به تخریب ذهنیت توسعه تک خطی پرداخت تا تجدیدنظر در آن، انتقادات ساختارشکنانه پست مدرنیست‌ها بود که دیدگاه‌هایی نظیر دیدگاه میشل فوکو، ادوارد سعید و ژاک دریدا از آن جمله‌اند. دیدگاه چهارم مرتبط با رویکردهای انتقادی پساتوسعه‌گرایانه متفکرانی چون آرتور اسکوبار و دیگران است. سرانجام در دیدگاه ششم می‌توان به نقدهای اندیشمندان نظریه توسعه انسانی مانند آمارتیا سن در نقد رویکردهای مدرن توسعه اشاره نمود. در ادامه به صورت مشروح به این سه دیدگاه متأخر یعنی پست‌مدرن‌ها، پساتوسعه‌گرایان و نظریه‌پردازان توسعه انسانی می‌پردازیم. به نظر می‌رسد انتقادات سه نحله فکری مذکور در یک کار پژوهشی مستقل کمتر مورد توجه و تحقیق بوده است. با توجه به مباحث مذکور این پژوهش در تلاش است تا دو موضوع را به بحث بگذارد: اول اینکه؛ به لحاظ معرفت‌شناسی، نحوه گذار از اثبات‌گرایی به پسااثبات‌گرایی را تشریح کند، دوم اینکه؛ در بستر چنین تحول معرفت‌شناسانه‌ای به چگونگی تحول پارادایمی از نوسازی و توسعه مدرن به نظریات جدید مانند پسامدرنیسم، پساتوسعه‌گرایی و توسعه انسانی بپردازد. به هر شکل، جامعه معاصر بشری در نیمه دوم قرن بیستم تکرار فوق‌العاده‌ای یافته و این امر سبب شده تا بسیاری از نظریات ذات-گرایانه کلاسیک کارآمدی چندانی در توضیح جامعه معاصر نداشته باشند. از این رو روی آوردن به نظریات جدید را می‌توان ثمره پیچیدگی جامعه معاصر قلمداد کرد.

### تحولات معرفت‌شناختی: از اثبات‌گرایی تا پسااثبات‌گرایی

در زمانه ما سیاست و سیاست‌ورزی در معرض بحران‌های شالوده‌شکن فراوانی قرار گرفته‌اند، زیرا از یکسو دوران نظریه‌ها و گفتمان‌های سیاسی‌ای که تأکید خود را صرفاً بر صاحبان ابزار تولید و شیوه‌های تولید استوار نموده و روابط قدرت را حافظ منافع آنان می‌دانستند، گذشته است و به دورانی رسیده‌ایم که در آن شیوه‌های بازنمود بر شیوه‌های تولید ارجحیت یافته‌اند. به این ترتیب، چنگ‌اندازی به دارایی‌های گفتمانی و یا ثروت‌های مفهومی جایگزین توجه به

ثروت‌های مادی و یا حکومتی محض شده‌اند. نتیجه آنکه «امر سیاسی»<sup>۱</sup> از حصارهای تنگ و باریک گفتمان‌های سنتی که در بستر آنها به هر آن چیزی اطلاق می‌شد که به دولت و احزاب مربوط می‌شود و سیاست نیز به عنوان رسیدگی به امور عمومی جمعی از مردم که بر حسب اتفاق و یا به حکم انتخاب خود گرد هم آمده‌اند فهم می‌شد، رهایی یافته و در قلمرو بسیاری از مقولات انسانی وارد شده و خود را جنبه‌ای از روابط اجتماعی و به عنوان فرآیند عمومی شدن درون جوامع انسانی مطرح کرده است. (تاجیک، ۱۳۹۰: ۴۹-۵۰) نظر به چنین تحولاتی و برای نشان دادن تغییر پارادایمی صورت گرفته از توسعه مدرن به نظریات جدید، مقاله حاضر از حیث روش‌شناسی بر روش پارادایمی تکیه خواهد کرد. آنچه در این طی طریق مدرسان و عصای دست ما محسوب می‌شود، مفهوم «پارادایم»<sup>۲</sup> است. استعمال این مفهوم در معنای فنی‌اش برای اولین بار از سوی توماس کوهن متداول گشت. از نظر وی، پارادایم متشکل از تعهدی مفهومی، نظری، ابزاری و روش‌شناختی است. پارادایم مجموعه پنهان در هم بافته‌ای از عقاید نظری و روش‌شناختی است که امکان‌گزینش و ارزیابی و انتقاد را فراهم می‌سازد. (ابادری، ۱۳۹۰: ۴۴) کوهن در کلیتی فراگیر پارادایم را سرمشق علمی معین و حاکم بر علم هنجاری می‌داند که اصول موضوعه، روش‌شناسی، شیوه‌شناخت، روش‌ها و فنون پژوهش علمی و چشم‌انداز نظر به هستی را در بر می‌گیرد. به عبارت دیگر، پارادایم سرچشمه روشن و مسائل میدانی و استانداردهای حل مسائل است که اجتماعی علمی بالغ آن در زمانی مفروض پذیرفته است. (کوهن، ۱۳۸۳) توماس کوهن، تاریخ علم را جایگزین شدن پارادایمی به دست پارادایم دیگری می‌داند. تا زمانی که پارادایم مسلط بتواند به حل مسائل ادامه دهد، علما و دانشمندان وابسته به آن پارادایم به کار خود ادامه می‌دهند، اما زمانی که پارادایم مسلط با موارد خلافی روبرو می‌شود کارکرد پارادایم دچار اشکال می‌شود. احساس عدم اطمینان و ناخرسندی از چارچوب فکری سنتی شیوع پیدا می‌کند و حالت عصبی فزاینده‌ای در میان دانشمندان ایجاد می‌شود. بنابراین از نظر کوهن انقلاب علمی زمانی رخ می‌دهد که موارد خلاف به ساختار اساسی پارادایم مسلط حمله کنند و در نتیجه آن پارادایم سقوط می‌کند و پارادایم جدید به جای آن می‌نشینند. (اعتماد، ۱۳۷۵: ۱۵۶) براساس مفهوم و رویکرد پارادایمی، نویسنده این سطور مسامحتاً روش علمی در دوره‌های اخیر را به دو پارادایم اثبات‌گرایی و پسااثبات‌گرایی تقسیم کرده است. هر یک

<sup>۱</sup> - The Political

<sup>۲</sup> - Paradigm

از این پارادایم‌ها در دوره تاریخی خاصی به عنوان سخن اصلی مطرح بوده‌اند، که هم واقعیت و هم مرز بین علم از غیر علم را مشخص ساخته‌اند. کلیه پارادایم‌ها برای مشروعیت بخشی به خود متکی به اصول معرفت‌شناختی خاصی خواهند بود. پارادایم‌های توسعه مدرن و توسعه متأخر نیز از این قاعده کلی مستثنی نیستند. بدین صورت که پارادایم نوسازی متکی به مبانی معرفت‌شناختی پوزیتیویستی بوده و نظریه‌های جدید نیز از رویکرد پسااثبات‌گرایی و اصول و دقایق آن الهام می‌گیرند. از این رو لازم است که قبل از هر چیزی به تشریح منازع اثبات‌گرایی و پسااثبات‌گرایی از حیث ابعاد معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و روش‌شناسی بپردازیم.

معنای لغوی معرفت‌شناسی عبارت است از علم یا فلسفه شناخت. به زبان نورمن بلیکی، شناخت‌شناسی معطوف به ادعاها یا فرض‌هایی درباره شیوه‌هایی که کسب شناخت در مورد واقعیت را امکانپذیر می‌کنند. پرسش اصلی حوزه شناخت‌شناسی این است که شرایط کسب شناخت درباره آنچه وجود دارد چیست؟ (های، ۱۳۸۵: ۱۰۹) در این چارچوب اندیشمندان معتقد به پوزیتیویسم بر آن بودند که اولاً حقیقتی عینی وجود دارد که می‌توان آن را کشف کرد، ثانیاً عقل تنها ابزار کشف این حقیقت بوده، ثالثاً تجربه حسی یا مشاهدتی، طریقی معتبر و بی-بدلیل برای استدلال می‌باشد، و بالأخره اینکه آنها معتقد بودند که می‌توان بین مشاهده‌گر و امر مورد مشاهده او تمایز قائل شد. با این اوصاف می‌توان گفت نگرش اثباتی روش توصیفی است و نه تجویزی، یعنی بین نظریه و جهان خارج تفکیک قائل شده و با فرض جهان خارج به عنوان طبیعت، صرفاً به تقریر اوضاع و احوال جهان می‌پردازد، بدون اینکه مشاهده‌گر ذهنیت و علایق خود را تقریر امور جهان دخالت دهد. نقد پسا اثبات‌گرایان بر نگرش اثباتی و همه نحله‌های معتقد به این روش این است که مگر می‌توان جهان را به صورت بی‌طرفانه مشاهده و بدتر از آن گزارش کرد؟ مگر اینگونه نیست که ما نسبت به امری که گزارش می‌کنیم نمی‌توانیم بی‌طرف باشیم؟ اینک سوال این است که پسااثبات‌گرایان با نفی نگرش اثباتی به قضایا از چه روشی استمداد می‌جویند؟ در پاسخ به این پرسش است که باید دقایق و اصول تحلیل پست-پوزیتیویستی را توضیح داد. آنها همانند اثبات‌گرایان مفروضاتی به شرح زیر دارند: الف: عقل ابزاری (که در نگرش اثباتی اساسی‌ترین وسیله شناخت است)، وسیله‌ای برای اعمال سلطه و انکار تفاوت-هاست و سودای یکسان‌سازی دارد. (نصری، ۱۳۸۵: ۱۲-۱۳) ب: آگاهی و شناخت محصول ساخت اجتماعی است و مفاهیم معنایی ازلی ندارند که در کشف آنها بکوشیم، معنای مفاهیم را کشف نمی‌کنیم، بلکه این معانی را به آنها نسبت می‌دهیم. (برگر و لوکمان، ۱۳۷۵: ۲۴۵) پ: نمی‌توان مشاهده‌گر و موضوع مورد مشاهده را از یکدیگر تفکیک نمود، مشاهده‌گر نمی‌تواند

ذهنیت و علائق خود را به حالت تعلیق درآورد. ت: امور بومی بر امور جهانی، مسائل عینی بر مسائل ذهنی و موارد خاص بر موارد عام تقدم دارند. (کوال، ۱۳۷۹: ۶۱) بنابراین مشاهده می‌شود که چگونه پارادایم انتقادی پست‌پوزیتیویستی از نظر معرفت‌شناختی، رهیافت اثباتگرا و تلاش برای تدوین عبارت عینی و از لحاظ تجربی قابل واریسی در مورد جهان اجتماعی را زیر سوال می‌برد. پسااثبات‌گرایان از نظر روش‌شناختی نیز هژمونی روش علمی واحد را رد می‌کنند و از تکثیر رهیافت‌ها دفاع می‌کنند و بر اهمیت راهبردهای تفسیری تأکید دارند. آنها از حیث هستی-شناسی نیز برداشت‌های عقلگرایانه از سرشت و کنش انسانی را به چالش کشیده‌اند، سرشت بشر را ثابت نمی‌دانند و برآنند که شرایط اجتماعی در هر مقطع زمانی به آن شکل می‌دهد. آنان بر ساخت اجتماعی هویت‌کنشگران تأکید دارند و مفاهیم و اندیشه‌های خود را با توجه به تغییر موضوعاتی که در پی فهم آنها هستند تعدیل و تنظیم می‌کنند و نهایت اینکه در تمام موارد فوق با هر تغییری ارتباط برقرار می‌کنند و با تأکید بر روش‌های ارتباطی متنوع، باعث گسترش حلقه‌های ارتباطی و افزایش گستره تعاملی خود می‌گردند. بدین ترتیب آنان به گسترش مفهومی پرداخته و حوزه ارتباطات را گسترش می‌دهند.

### تحول پارادایمی از توسعه مدرن به نظریه‌های متأخر در توسعه

اصولاً رهیافت نوسازی، کوششی چند رشته‌ای در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برای مطالعه وضعیت توسعه در جهان سوم بوده است. این رهیافت از دهه ۱۹۵۰ به بعد در کشورهای غربی و به ویژه ایالات متحده آمریکا مورد توجه پژوهشگران قرار گرفت. در اینگونه مطالعات تلاش بر آن بود که تصویری از جامعه مطلوب که کشورهای غیرغربی نسبت به آن آگاهی و شناخت ندارند ارائه شود. بر همین اساس جامعه‌شناسان بر دگرگونی متغیرهای الگویی و تنوع ساختاری، اقتصاددانها بر اهمیت سرمایه‌گذاری‌های مولد و سیاست‌شناسان عمدتاً بر بالا بردن ظرفیت یا توانایی‌ها و قابلیت‌های نظام سیاسی تأکید داشتند. (قوام، ۱۳۸۲، ۱۰۴-۱۰۵) هر یک از نظریه پردازان نوسازی در فضای پوزیتیویستی کوشیده‌اند براساس رشته تخصصی خود تعریفی از توسعه ارائه و تجویز نمایند. نوسازی که مبدأ و منتهای آن مدرنیته است، به تأثیر از تئوری تکاملی و مکتب فلسفه تاریخ و با توجه به تجربه تاریخی اروپا و غرب، به عنوان فرایندی عام و همگانی تلقی شد که طی آن جوامع از حالت سنتی، روستایی و کشاورزی به حالت مدرن، شهری و صنعتی متحول می‌شدند. این فرایند ابتدا به عنوان «غربی سازی»<sup>۱</sup> و

<sup>۱</sup> - Westernization

سپس به عنوان نوسازی و مترادف با توسعه به کار رفت. (موثقی، ۱۳۸۵) متفکران این رهیافت در توصیف جامعه مدرن ویژگی‌هایی را مطرح کردند که در واقع معنی و محتوای نوسازی و توسعه از دیدگاه آنان می‌باشد. از جمله این ویژگی‌ها عبارتند از: فردگرایی، کثرت‌گرایی، تحرک اجتماعی، انفکاک ساختاری و تخصصی شدن گسترده نقش‌ها و وظایف، حاکمیت قانون، تحزب، صنعتی شدن، گسترش سواد و شهرنشینی، دنیوی‌سازی و سکولاریسم، تقویت فرهنگ و جامعه مدنی، مشارکت سیاسی و دموکراسی، آزادی و برابری سیاسی، عدالت و ظهور دولت-ملت. (موثقی، ۱۳۸۳: ۲۳۱) محققان نوسازی معتقدند که نوسازی فرایندی مرحله‌ای، یکنواخت‌ساز، برگشت‌ناپذیر، پیش‌رونده، مدت‌دار، دگرگون‌ساز، تسری‌بخش و سیستماتیک است. هدف آنها تشریح الگوهای کلی، روندهای عام و دیدگاه‌های مشترک نسبت به توسعه جهان سوم است. آنان در پی موارد منحصر به فرد تعمیم‌ناپذیر نیستند. (قوام، ۱۳۸۲: ۱۰۵) در جمع‌بندی این مباحث همسو با کلاوس اوفه می‌توان بیان کرد که در پارادایم سیاسی‌ای که در تمام دوره پس از جنگ جهانی دوم مسلط بوده است و ما آن را به عنوان پارادایم مدرنیزاسیون یا نوسازی می‌شناسیم، احزاب سیاسی کنشگران جمعی غالب بودند و مذاکرات جمعی، رقابت حزبی و دولت حزبی نمایندگی مکانیزم‌های تقریباً منحصر به فرد حل تضادهای اجتماعی و سیاسی بودند. (اوفه، ۱۳۸۶: ۱۸۹) اما در دهه‌های اخیر نه تنها کنشگری احزاب سیاسی، بلکه به طور کلان‌تر پارادایم نوسازی از زوایای مختلف به چالش کشیده شده است. بسیاری بر این باورند که فرضیات کلیدی پارادایم نوسازی و مدرنیزاسیون که در فضای ایدئولوژیک جنگ سرد تجویز شده‌اند، خیلی زود ناکافی بودن خود را در عرصه‌های سیاسی و تحلیلی ثابت کردند. نه تنها مکاتب فکری، بلکه سیاستمداران نیز بر این باور شدند که پروسه نوسازی ناکافی بوده است. مخالفین در مقابل کلی‌گویی‌های پارادایم نوسازی به سمت تحلیل‌های جزئی و زمینه‌گرا تغییر جهت داده‌اند. (Tornquist, 1999) یکی از نارسایی‌های عمده ادبیات نوسازی به واسطه غلبه نگرش پوزیتیویستی، تجزیه ابعاد فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی توسعه و بویژه تقلیل توسعه به رشد اقتصادی بود که آثار منفی و واکنش‌های حادی را حتی نسبت به کل پروژه مدرنیته، نوسازی و توسعه در جهان سوم بوجود آورد. از پایان جنگ جهانی دوم به بعد توسعه مترادف با رشد اقتصادی تلقی شد و سازمان ملل نیز با خوش‌بینی این ایده را پذیرفته و رواج داد و دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ را دهه‌های توسعه برای جهان سوم نامید. اما در عمل مسائل مناطق توسعه‌نیافته نظیر فقر، گرسنگی، خشونت و سرکوب و جنگ و نظامی‌گری و کلاً عقب-ماندگی نه تنها حل و رفع نشد، بلکه مسائل جدیدی نظیر استثمار شدید زنان و کودکان،

کاهش منابع طبیعی، آلودگی محیط زیست، بحران بدهی‌ها، شکاف رو به تزايد شمال و جنوب و غیره در این مناطق رخ نمود. بدین ترتیب سازمان ملل رسماً دهه ۱۹۸۰ را یک دهه از دست رفته برای جهان سوم خواند. به تدریج سازمان ملل در گزارش‌های خود تغییر توسعه اجتماعی و برقراری تعادل میان ابعاد فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی توسعه و تغییرات کیفی، فراتر از کمی، و ارتقاء کیفیت زندگی را مورد توجه قرار داد. بدین ترتیب روشن شد که حوزه‌های مربوط به جامعه، اقتصاد و سیاست را نمی‌توان از هم جدا کرد و فراتر از بعد اقتصادی، کم‌کم با طرح این سوال که در توسعه چه چیزی مد نظر است، ابعاد انسانی توسعه مورد توجه بیشتری قرار گرفت. گروهی از محققان مستقل طی بیانیه «کوکوبوک» تأکید ورزیدند که هدف توسعه نه توسعه اشیاء بلکه توسعه بشر باید باشد و هرگونه فرایند رشدی که به جای تأمین نیازهای اساسی بشر، آنها را نادیده بگیرد یک نوع تغییر هجوآمیز از توسعه است. این بیانیه همچنین بر ضرورت تنوع و تعقیب راه‌های متفاوت به سمت توسعه و نیز بر هدف خود اتکایی و ضرورت انجام تغییرات بنیادی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تأکید ورزید. (موثقی، ۱۳۸۳: ۲۳۵-۲۳۸) ما حاصل سخن اینکه پارادایم نوسازی با چالش‌های بسیار جدی مواجه گردید، به گونه‌ای که برخی از متفکران به تجدیدنظر در پارادایم نوسازی دست زدند. در این میان نظریات جدید مانند پست‌مدرنیسم، پساتوسعه‌گرایی و نظریات توسعه انسانی انتقادات نهایی را بر تفکر مدرنیستی در بحث توسعه وارد کردند. در ادامه می‌کوشیم بصورت هر چند مختصر هر یک از این دیدگاه‌ها را تشریح نماییم تا تفاوت و مرزهای فکری آنها با نظریات مدرن توسعه روشن گردد.

### پسامدرنیسم و توسعه مدرن

پست‌مدرنیسم به منزله اصلی‌ترین مناظره حاکم بر حوزه اندیشه سیاسی در دو دهه اخیر، تحولات و چرخش‌های گسترده‌ای، در نوع نگاه به سیاست و امر سیاسی ایجاد کرده است. از نظر لیوتار، هسته اصلی پست‌مدرنیسم در عدم اعتماد یا ناباوری کلی و عمومی نسبت به هرگونه نظریه‌های کلان، نفی هرگونه ایدئولوژی‌ها، آموزه‌ها، اعتقادات، دکترین‌ها و در یک کلام نفی هرگونه فرا روایت‌ها یا روایت‌های کلان در تمامی عرصه‌های دانش، شناخت و معرفت بشری دانست. (لیوتار، ۱۳۸۴) رویکرد پست مدرن قبل از همه چیز بیانگر نوعی واکنش علیه مدرنیسم و به تعبیری نوعی حرکت، انحراف یا گسست و فاصله گرفتن از آن به شمار می‌رود. بی‌تردید، نظر به تحولاتی که پست مدرنیسم در نحوه مطالعه سیاست و فرایندهای سیاسی ایجاد کرده



است، چرخش اساسی پدید آمده است که به دلیل ضرورت درک تحولات حوزه فکری، روز آمد نمودن نگرش‌ها و طرز تلقی‌ها از امر سیاسی و فهم دستور کارهای جدید سیاسی، نیازمند تأمل و واکاوی هر چه بیشتر است. نقد ساختارها و چارچوب‌های کلان و چشم‌اندازهای تحلیلی ناشی از آن، نظیر طبقه، حزب و دولت، گرایش به مطالعه میکروفیزیک قدرت، جنبش‌های جدید اجتماعی و ماهیت منفرد سوژه در تحلیل سیاسی، از بارزترین جلوه‌های چرخش پست مدرن در حوزه سیاست است. در این چارچوب، پست مدرنیسم به مثابه رژیمی از معانی، مدلولات، نظام الگویی و چارچوب هنجاری، درصدد است با نقد بسیاری از مفروضات تعیین کننده در حوزه سیاست مدرن و دیدگاه‌های سنتی نسبت به انسان، بر اهمیت فرد در انتخاب ارزش‌ها، ترجیحات و رویکردهایش تأکید کند. سیاست در معنای جدید آن همراه با منافع، مشارکت‌ها و رفتارهای جدید است و در ارتباط با مسائلی نظیر محیط زیست، حقوق زنان، جنسیت و چیزی خصوصی‌تر و ملموس‌تر نظیر بدن و شکل‌گیری سوژه صورت‌بندی می‌شود. (نظری، ۱۳۸۸: ۲۱۰-۲۱۱) در چنین افقی که پست‌مدرنیسم ترسیم نموده می‌توان به بررسی دیدگاه‌های این رویکرد نسبت به مقوله توسعه نیز اندیشید. پست‌مدرن‌ها در نقد رویکردهای توسعه مدرن اعلام داشتند که اهداف مدرنیست‌ها مختص یک تمدن خاص است و قابلیت تعمیم در بقیه جوامع را ندارد و اصولاً الگوی مدرنیستی را غیر قابل انطباق با کشورهای جهان سوم تلقی کردند. منتقدین از بستری فلسفی و نظری و بر پایه آموزه‌های پست مدرن اهداف و غایات توسعه را نشانه رفتند. تا این زمان معنا و هدف توسعه واحد و یکسویه تلقی می‌شد، ولی از این پس و به تمسک از معرفت‌شناسی پسااثبات‌گرا، نسبی‌گرا و ناهمگون پست‌مدرن، مفهوم توسعه از معنای تک‌گویانه خود تهی شده و شالوده‌فراروایت توسعه فروپاشیده می‌شود. چند-پارگی اندیشه پست‌مدرن، سیمای یکپارچه فرد مدرن را متزلزل ساخته و به جایش سوژه پست مدرن را به صحنه آورده که ماهیتی پاره پاره و چندگانه دارد. روشن است که برای چنین سوژه-ای مفهوم توسعه متفاوت از توسعه خطی و روایت تک‌مدارانه غربی است. (قرلسفلی و میر-خوشخو، ۱۳۸۹) پست مدرن‌ها با بازگشت به تاریخ و تفاسیر جدید از آن، به رد نظریه‌های عمومی و کلان‌پرداخته و به جنگ کلیت و کل‌نگری برخاسته‌اند. اینان تکیه خود را بر ناهمگونی-ها و نه همگونی‌ها گذاشته و به جای واحد تحلیل زمانی مکانی همه جا-همیشه، واحد هم‌اینجا و هم‌اکنون را مورد تحلیل خود قرار دادند و با تأکید بر اصل کثرت‌گرایی، بررسی عامیت را کنار گذاشته و بررسی محلی را اصیل و عملی انگاشته‌اند. آنها بر خلاف ایده ناشی از روشنگری، وجود یک مسیر همگون تاریخی برای پیشرفت تمامی بشر را نفی می‌کنند و

طرفدار جهت‌های متفاوت تحول و ترقی هستند، بدین معنی که کشورها می‌توانند مسیرهای متفاوتی از مسیر غرب را طی کنند. (تاجیک، ۱۳۷۷: ۹۲-۹۳) منطبق با تحلیل گفتمانی میشل فوکو و دیگر اندیشمندان پست‌مدرن، گفتمان توسعه برای حفظ سلطه ایجاد شد و طی آن واقعیات جوامع توسعه‌نیافته در قالب یک گفتمان یا پارادایم یا ایدئولوژی، در پیوند با منافع صاحبان قدرت و ثروت در دنیای غرب، بازسازی و تحریف شد و دانشی از جمله در حوزه علوم اجتماعی برای جهان سوم خلق شد که به جای کشف حقیقت و شناسایی واقعیات آن طور که بود، واقعیات این جوامع را آنگونه که خود می‌خواست برای آنها ساخت و پرداخت و بیان نمود و افراد و گروه‌ها و ملل مختلف را سوژه و موضوع مطالعه خود قرار داد. (Escobar, 1995: 3-12) اینگونه است که ادوارد سعید نیز به پیروی از فوکو و آموزه‌های ساختار شکنانه دریدا، هجمه- ای شالوده شکن را بر فرا گفتمان «شرق شناسی»<sup>۱</sup> که در بستر آنچه لیوتار فراروایت مدرنیته و غرب می‌خواند، آغاز نمود. به بیان دیگر، سعید از منظری متمایل به غیر و از رهگذر بی- اعتمادی و شکاکیت نسبت به کلان روایت‌ها، مرکزیت زدایی از غرب و نقد متافیزیک حضور غربی، کوشید قرائتی واساختی از فراگفتمان شرق شناسی برای انسان شرقی به دست دهد. (تاجیک، ۱۳۸۶: ۴۵-۴۷) در مجموع ادوارد سعید در کتاب شرق شناسی خود که اولین نمونه به کارگیری روشمند تبارشناسی فوکو در موضوعات نوین بود، نظریه و پارادایم نوسازی و مدرنیزاسیون را تداوم شرق شناسی می‌داند.

### پساتوسعه‌گرایی و توسعه مدرن

در سال‌های اخیر گروهی از روشنفکران منتقد متأثر از تفکرات پسامدرنی، رویکردهای جدیدی را به منظور فهم مبانی معرفت شناختی گفتمان توسعه آغاز کرده‌اند. در چند دهه اخیر نقدهای مکرری که متوجه توسعه و پایه‌های ایدئولوژیک توسعه مدرن و تأکید بر عدم توانایی و کارآمدی این الگو در تحقق توسعه در کشورهای توسعه نیافته شد باعث شکل‌گیری جریانی تحلیلی بر ضد توسعه گردید. سرخوردگی، نقد، ضدیت و شکاکیت این نظریه پردازان نسبت به توسعه مدرن، محور اصلی مباحث آنان را تشکیل می‌داد که باعث شکل‌گیری گفتمان «پساتوسعه‌گرایی»<sup>۲</sup> گردید. نظریه پردازان پساتوسعه‌گرایی تحت تأثیر رویکرد پست‌مدرن بوده و انتقادات آن را برای نفی توسعه مدرن بکار برده و توسعه مدرن و اهداف آن را به باد انتقاد

<sup>۱</sup> - Orientalism

<sup>۲</sup> - Post-developmentalism

گرفته‌اند و ساختار و شالوده فراروایت توسعه را در هم شکسته و از تنوع و تکثر در روشها و شیوه‌های توسعه استقبال نموده‌اند. پساتوسعه‌گرایی که نوعی واکنش رادیکال به معضلات توسعه مدرن است نخستین بار توسط کسانی چون ولفگانگ ساچز، آرتور اسکوبار، گیلبرت ریست، مجید رهنما، سرژ لاتوش و ... مطرح گردید. تمامی این نویسندگان بر این باورند که نظریه توسعه، نه تنها به خاطر نتایج آن بلکه به خاطر نگرش و فضای فکری و مفروضات آن باید کنار گذاشته شود. علاوه بر ادوارد سعید که متأثر از تفکرات پسامدرن است، آرتور شبر، تیموتی میچل، ندروین پیترز و آرتو اسکوبار با طرح رویکرد پساتوسعه‌گرایانه گفتمان توسعه مدرن را به اروپامداری متهم کرده‌اند. گفتمان توسعه مدرن از منظر آنان استراتژی است که هدف آن، حفظ هژمونی غربی است. از نظر آنان، گفتمان توسعه روابط مبتنی بر سلطه و بهره‌کشی را عقلانی می‌کند، نقش عوامل خارجی را در توسعه‌نیافتگی نادیده می‌گیرد، و در نهایت تصویری از جوامع غیرغربی عرضه می‌کند که بر مبنای آن، این جوامع تا آخر نیازمند ارشاد و راهنمایی جهان توسعه‌یافته هستند. بدین‌گونه گفتمان توسعه، جوامع غیرغربی را در نسبت با جهان اول «غیر<sup>۱</sup>» معرفی می‌کند و متقابلاً در چارچوب تحلیل دانش- قدرت به بررسی آن می‌پردازد. (قرلسفلی و میرخوشخو، ۱۳۸۹: ۲۱-۲۲) در این راستا، دیوید اسلیتر استاد جغرافیای دانشگاه لوبارو انگلستان معتقد است که مفهوم‌سازی توسعه توسط بینش جغرافی-سیاسی غرب ایجاد شد. از نظر او، نظریه نوسازی مدرن بازتاب اراده معطوف به قدرت مکانی بود، قدرتی که درصدد مطیع ساختن، مهار و همگون سازی جهان سوم به مثابه دیگری بود. از نظر اسلیتر، اراده سیاسی که نوسازی را تشدید می‌کرد، در پذیرش تفاوت به عنوان استقلال و خودمختاری با شکل بزرگی مواجه بود. (پیت و هارت ویک، ۱۳۸۹: ۲۰۵) آرتو اسکوبار انسان شناس کلمبیایی و استاد دانشگاه ماساچوست نیز مباحث جدید را در این حوزه ارائه کرده است. او به تبعیت از فوکو طرح رهایی جهانی عقل را با جنبه تاریک و منفی سلطه غرب مقایسه کرد. دانش معقول و مستدل با استفاده از زبان آزادی، در دنیای متجدد و نوگرا سیستم‌های جدید قدرت بوجود آورد، که از نظر وی توسعه یکی از زبان‌های اصلی قدرت بود. (Escobar, 1984) پساتوسعه‌گرایی در کنار تبیین نسبت‌های توسعه رویکردهای جایگزینی را نیز عرضه می‌دارد. این مکتب با ترسیم یک چشم انداز خاص و با کنار نهادن بخش‌هایی از گفتمان توسعه از جمله مدرنیته، مرکزیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی غرب، اقتصاد بازار و جوامع اقتدارگرا تغییرات استراتژیکی

<sup>۱</sup> - Other

را پیشنهاد می‌کند. در آثار اسکوبار خصیصه‌های مشترک اندیشه پساتوسعه‌گرایی به درستی مشخص شده است. (احمدیان، ۱۳۹۶: ۱۵) پساتوسعه‌گرایی به دنبال راههای جایگزین برای توسعه براساس فرهنگ و دانش محلی است و از ایده محلی‌گرایی در توسعه دفاع می‌کند. این نگاه از جنبش‌های مردمی و کثرت‌گرا حمایت و در برابر سیاستهای سازمان یافته مقاومت می‌کند. از این رو، پساتوسعه‌گرایی با وام‌گیری از باور «جهانی بیندیشیم و محلی عمل کنیم» عملاً رویکرد بازی حاصل جمع صفری به توسعه را کنار می‌زند و راه را برای پرداخت‌های انسانی‌تر به مقوله توسعه باز نگه می‌دارد. از نظر اسکوبار، پایه‌های اساسی اقتصاد باید حول محور انسجام و همبستگی همگانی و متقابل شکل بگیرد. سیاست باید به سمت نوعی دموکراسی مستقیم حرکت کند و جهان سیستم علم و تکنولوژی بایستی در را به روی عرف و سنت‌های محلی و بومی باز کند. روشن است که در برابر نگاه نخبه‌گرایانه، دستوری، ساختارگرا و از بالا به پایین توسعه مدرن، پساتوسعه‌گرایی اهمیت را به کارگزار توسعه، شرایط اجتماعی و نیازهای واقعی اقتصادی او می‌دهد و عملاً رویکرد مردم‌گرایانه، غیردستوری، کارگزارمحور، غیردولتی، و از پایین به بالا دارد. (همان: ۱۵) ملاحظه می‌شود چگونه اندیشمندان پساتوسعه‌گرا به انتقاد و ساختارشکنی از پارادایم نوسازی پرداختند و در مواجهه با رویکرد یکسان‌ساز این پارادایم در فرایند توسعه از رویه‌ها و سویه‌های متکثر و بعضاً متعارض دفاع نمودند. به این ترتیب نظریات پساتوسعه‌گرایانه که برگرفته از تفکری مبتنی بر معرفت‌شناسی پست مدرن است، از دل ناکامی نظریات توسعه مدرن بر آمده و بخاطر عدم کارایی این نظریات در ارائه الگویی مناسب برای توسعه کشورهای جهان سوم، دست به نقد این نظریات زده و آنها را به چالش کشیدند.

### نظریه توسعه انسانی

در نظریات کلاسیک و توسعه که در مطالب پیشین شرح آن گذشت، توسعه مترادف با افزایش درآمد، صنعتی شدن، پیشرفت فناوری، مدرنیزه شدن و همانند اینها بود. این دیدگاه از ابتدا انسان را در دایره‌ای بسته و دیدگاهی تنگ محدود می‌سازد. اما در واکنش به چنین دیدگاهی در دهه‌های اخیر نظریات جدیدی مطرح شده است که توسعه را مترادف با آزادی و انسان در نظر گرفته‌اند. نظریه توسعه انسانی آمارتیا سن یکی از این دیدگاه‌های جدید است که مباحث تازه‌ای در حوزه توسعه بر خلاف دیدگاه‌های متعارف مطرح نموده است. سن بر این باور است که علم اقتصاد در بعد اخلاق بسیار فقیر است، از این رو این متفکر هندی‌الاصل تلاش دارد

تا عناصر اخلاقی را به مباحث توسعه تزریق نماید. بر خلاف دیدگاه رایج در حوزه توسعه که صرفاً شعار «ثروت بیشتر لذت بیشتر» را برگزیده است، دغدغه اصلی سن این است که آموزه‌های اخلاقی، بر روی چگونگی توزیع ثروت متمرکز باشد. در اندیشه اخلاقی سن، در روند توسعه، ابزار به جای هدف قرار گرفته است و سن درصدد است با ارائه رهیافت قابلیت و توانمندسازی، قرائتی از توسعه ارائه دهد که متوجه هدف اصلی یعنی انسان باشد. در رهیافت قابلیت توسعه، آزادی کانون و محور است و توسعه چیزی جز افزایش آزادیهای اساسی انسان نیست. نظریه «توسعه انسانی»<sup>۱</sup> که با محبوب الحق متفکر پاکستانی آغاز شد و در اندیشه آمارتیا سن به شکوفایی رسید حاصل نوعی واکنش به پیامدهای الگویی است که انسان بیشینه کننده سود، بازار آزاد و فردگرایی فلسفی را محور مباحث خود قرار داده بود. شکاف فزاینده میان اقلیت‌های ثروتمند و اکثریت‌های فقیر، نابرابری گسترده میان جنس مونث و مذکر، مخاطرات زیست محیطی، شیوع بیماری‌های خطرناک مثل ایدز، انواع بیماری‌های اخلاقی و اجتماعی از مهمترین پیامدهای این الگو بودند که در نهایت انسان را قربانی مکانیسم‌های خود نمودند. همین قربانی شدن بود که توسعه را دوباره به تأمل در بنیادهای انسان‌شناسی و اخلاق معطوف نمود. از این دهه است که مباحثی مانند اخلاق، عدالت، برابری و محیط زیست وارد مباحث توسعه می‌شود و در یک شیفت پارادایمی مفهوم توسعه با مفهوم کیفیت زندگی پیوند می‌خورد. (دیوب، ۱۳۷۷: ۸۷) اندیشه توسعه انسانی ناشی از چنین تحولات فکری‌ای است که در نسبت انسان و توسعه پدید آمده است. در چنین بستری، آمارتیا سن از منتقدان جدی توسعه در جریان اصلی و مدرن آن محسوب می‌شود و در مقابل توسعه به مثابه فرآیند رشد و تولید ثروت از توسعه به مثابه آزادی و اخلاق دفاع می‌کند. به عبارت دیگر، سن ضمن واکاوی انتقادی جریان اصلی توسعه مدرن از توسعه انسانی مبتنی بر اخلاق و توانمندی دفاع می‌کند. سن بر این باور است در نظریات مدرن توسعه وسیله جای هدف را گرفته است، در حالیکه او در کتاب توسعه یعنی آزادی بر این باور است که انسان هدف توسعه است و توسعه نباید آثاری تولید نماید که با اخلاق و بهزیستی انسانی در تضاد باشد. (سن، ۱۳۸۹) سن در یک چشم‌انداز هنجاری جدید که ابتنایش بر اخلاق است رویکردی را تجویز می‌کند که به رویکرد توانمندی یا قابلیت مشهور است و نقطه ثقل آن مفهوم «قابلیت» است. این مفهوم مبتنی بر سنت فلسفی و اخلاقی ارسطویی است که به مفهوم «بهزیستن» مرتبط می‌باشد. به زیستن برای سن غایت و هدف

<sup>۱</sup> - Human Development

<sup>۲</sup> - Capability

توسعه است و همین جاست که اوپای عنصر اخلاق را به میان می‌آورد و با ارجاع به ارسطو بیان می‌کند که اقتصاد و رشد وسیله این غایات هستند ولی در روند توسعه مدرن هدف شده‌اند. (سن، ۱۳۷۷: ۳-۴) از این رو آمارتیا سن با ارائه رهیافت قابلیت و توانمندسازی درصدد است این روند را معکوس سازد. او در آثارش تلاش دارد مباحث را به گونه‌ای پردازش کند که معطوف به زندگی واقعی و بهتر نمودن آن باشد. مفهومی که سن برای این کار پردازش می‌کند قابلیت است و در تعریف آن نوشته است: «مجموعه‌ای از عملکردهای مختلفی می‌باشد که برای فرد با ارزش هستند و فرد می‌تواند در میان آنها دست به انتخاب بزند». (سن، ۱۳۸۹: ۱۰۹) آزادی برای سن همان قابلیت است و او هنگامی که از توسعه به مثابه آزادی سخن می‌گوید همین امر را در نظر دارد. آمارتیا سن به همراه امثال مارتا نوسباوم فیلسوف اخلاق‌گرای معاصر از طراحان و مدافعان جدی «رویکرد قابلیت» است. او معتقد است همه افراد برای اینکه زندگی پربر و انسانی داشته باشند باید از یک مجموعه مشخص از قابلیت‌های پایه‌ای برخوردار باشند. قابلیت‌هایی که وی آنها را برای تمام انسان‌ها لازم می‌داند عبارت‌اند از: زندگی، سلامت جسمانی، احساسی، عاطفی، فکری، خرد کاربردی، محبت و کنترل بر محیط پیرامون. این فیلسوف اخلاق معتقد است این قابلیت‌ها باید در اساس‌نامه‌هایی که ضمانت اجرایی دارند منعکس شوند تا بتوانند شالوده اجتماعی و سیاسی برای یک زندگی کارآمد را شکل دهند. (نوری، ۱۳۹۸) از این رو سن می‌گوید توسعه فرایندی است از گسترش آزادی‌های اساسی بشر و مبنای ارزیابی این فرایند نیز همین گسترش آزادی و عملکردهای اساسی است که در مجموع سازنده کیفیت زندگی افراد هستند. (سن، ۱۳۸۹: ۱۴۸) بطور کلی می‌توان چنین بیان نمود که رویکرد سن که منجر به پیوند اخلاق و توسعه می‌شود و هدف توسعه را توانمند کردن انسان برای شکوفایی قوای درونی می‌داند، می‌تواند رویکردی اخلاقی و مناسب برای راهبرد توسعه‌یافتگی انسانی باشد.

### نتیجه‌گیری

این پژوهش با توجه به رویکرد پارادایمی آنگونه که در اندیشه توماس کوهن فیلسوف علم آمده است، کوشیده تا نحوه تحول از پارادایم نوسازی و توسعه مدرن سمت نظریات متأخر مانند پست مدرنیسم، پساتوسعه‌گرایی و نظریه توسعه انسانی را بررسی کند. به نظر می‌رسد که عوامل متعددی در شکل‌گیری این تحول پارادایمی نقش داشته‌اند که می‌توان آنها را به عوامل ذهنی (معرفتی) و عینی (سیاسی- اقتصادی و اجتماعی) تقسیم کرد. تضادها و تناقضات جوامع صنعتی پیشرفته و تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اینگونه جوامع دیگر نمی‌تواند به طریق معنادار و

امیدبخش بواسطه دولت‌گرایی، تحزب سیاسی، نظارت سیاسی و در برنامه مقامات بوروکراتیک حل شود. به نظر می‌رسد که چنین تناقض‌هایی زمینه‌های لازم را برای بحران در پارادایم مسلط نوسازی در دهه‌های اخیر فراهم آورده است. البته وجود این تضادها و تناقض‌ها و همچنین نقش عوامل عینی در شکل‌گیری چنین تحولاتی، منجر به این موضوع نمی‌شود که نقش عوامل ذهنی و معرفتی را در این میان نادیده گرفت. از این رو نوشتار حاضر ضمن با اهمیت دانستن عوامل عینی و نقش آن عوامل در شکل‌گیری تحولات، که خود پژوهش مجزا را می‌طلبد، بیشترین تأکید خود را بر تغییر و تحولات معرفت‌شناختی حادث شده در دهه‌های اخیر و تأثیر این تحولات بر تحول پارادایمی از نوسازی و توسعه مدرن به نظریات جدید در حوزه توسعه گذاشته است. نویسنده با فرض ترکیب علم و سیاست مدعی است که یکی از دلایل تحول پارادایمی مذکور ناشی از تحولات معرفت‌شناختی بوده است. بدین صورت که در نتیجه گذار از اثبات‌گرایی به عصر پسااثبات‌گرایی، پارادایم سیاسی حاکم نیز دچار بحران شده است. نظریه پردازان نوسازی عمدتاً در فضایی پوزیتیویستی به ارائه دیدگاه‌های خود پیرامون توسعه پرداخته‌اند. اما در دهه‌های اخیر پسااثبات‌گرایان دقیق و اصول پوزیتیویسم را به چالش کشیدند و با ایجاد چنین منازعه‌ای زمینه‌های شکل‌گیری پارادایم جدید پست مدرن و دیگر نظریات جدید را فراهم ساختند. بدین ترتیب در نتیجه گذار از اثبات‌گرایی به دوران پسااثبات‌گرایی، پارادایم توسعه از ساختار محوری و تمرکزگرایی به سمت تكثر، ضدیت با ساختار و انسانی کردن توسعه در پارادایم جدید توسعه حرکت کرده است.

## منابع فارسی

### کتاب

- اعتماد، شاپور (۱۳۷۵)، دیدگاه‌ها و برهان‌ها، تهران، نشر مرکز
- اوفه، کلاوس (۱۳۸۶)، جنبش‌های اجتماعی جدید: به چالش کشیدن مرزهای سیاست نهادین، "در کتاب فهم و مطالعه جنبش‌های اجتماعی جدید"، ترجمه علی حاجلی، تهران، انتشارات جامعه و فرهنگ
- پیتر برگر، توماس لوکمان (۱۳۷۵)، ساخت اجتماعی واقعیت، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران، علمی و فرهنگی
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۹۰)، پساسیاست: نظریه و روش، تهران، نشر نی
- ..... (۱۳۸۶)، ادوارد سعید و شرق‌شناسی، "در کتاب حقیقت‌گویی به قدرت"، به کوشش سیدعلیرضا حسینی بهشتی، تهران، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی
- ریچارد پیت، الین هارت ویک (۱۳۸۹)، نظریه‌های توسعه، ترجمه مصطفی ازکیا و دیگران، تهران، لویه
- دیوب، اس.س (۱۳۷۷)، نوسازی و توسعه، ترجمه احمد موثقی، تهران، قومس
- سن، آمارتیا (۱۳۷۷)، اخلاق و اقتصاد، ترجمه حسن فشارکی، تهران، شیرازه
- ..... (۱۳۸۹)، توسعه یعنی آزادی، ترجمه محمدسعید نوری نائینی، تهران، نشر نی
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۲)، سیاست‌های مقایسه‌ای، تهران، سمت
- کلایو اسمیت، برایان (۱۳۸۰)، فهم سیاست جهان سوم، ترجمه امیرمحمد حاجی‌یوسفی و محمدسعید قائنی نجفی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
- کوهن، توماس (۱۳۸۳)، ساختار انقلاب‌های علمی، ترجمه عباس طاهری، تهران، نشر قصه
- کوال، استینار (۱۳۷۹)، مضامین پست‌مدرنیته، "در کتاب پست‌مدرنیته و پست‌مدرنیسم"، ترجمه و تدوین حسینعلی نوذری، تهران، نقش جهان
- لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۴)، وضعیت پست‌مدرن، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران، گام نو
- موثقی، سیداحمد (۱۳۸۵)، نوسازی و اصلاحات ایران، تهران: نشر قومس
- نوری، مختار (۱۳۹۸)، سه تقریر رقیب درباره مدرنیته: خروج، اعتراض، وفاداری، تهران، قصیده سرا
- های، کالین (۱۳۸۵)، درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی، ترجمه احمد گل محمدی، تهران، نشر نی



- ی سو، آلوین (۱۳۸۶)، توسعه و تغییرات اجتماعی، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی

### مقالات

- ابادری، یوسف (۱۳۹۰)، هایدگر و علم، فصلنامه ارغنون، شماره ۱۱-۱۲
- احمدیان، قدرت (۱۳۹۶)، نقد کتاب پایان توسعه: پساتوسعه‌گرایی و بن بست‌های پارادایم توسعه، پژوهشنامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، شماره ۸
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۷۷)، فرانوگرایی، غیریت و جنبش‌های نوین اجتماعی، فصلنامه گفتمان، شماره ۱
- محمدتقی قزلسفلی، سیده‌آمنه میرخوشخو (۱۳۸۹)، پسامدرن و معرفت‌شناسی توسعه، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۲۳
- موثقی، سیداحمد (۱۳۸۳)، توسعه؛ سیر متحول مفهومی و نظری، فصلنامه سیاست، شماره ۶۳
- نصری، قدیر (۱۳۸۵)، پست‌مدرنیسم و مطالعات راهبردی: الزامات روش‌شناختی، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال نهم، شماره ۱
- نظری، علی‌اشرف (۱۳۸۸)، پست‌مدرنیسم و بازاندیشی در امر سیاسی، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۷

### English References

#### Book

- Escobar, A (1995), **Encountering Development: The making and unmaking of the third world**, Princeton, N j: Princeton university press
- Escobar, A (1984), **Discourse and power in Development: Michel Foucault and the Relevance of His work to the third world** , Alternatives, 10
- Tornquist, OLL (1999), **Palitics and development: A critical Introduction**, London: sage